

## در باب تحلیل پروسه تولید

جلد سوم، بخش هفتم، فصل ۴۹؛ کارل مارکس  
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی  
مترجم؛ ف. فرخی

در تحلیلی که در زیر می آید ما می توانیم از تفاوت بین قیمت تولید و ارزش چشمپوشی کنیم، زیرا که این تفاوت زمانیکه ارزش کل محصول سالانه کار یعنی محصول کل سرمایه اجتماعی، مد نظر باشد، مانند اکنون، اصولاً ناپدید می گردد.

سود (منفعت صاحبکار بعلاوه بهره) و اجاره زمین چیزی نیستند مگر اشکال ویژه‌ای که بخشهای بخصوصی از ارزش اضافه کالاها بخود می گیرند. مقدار ارزش اضافه حد مجموع بخشهایی که ارزش اضافه می تواند به آنها تقسیم گردد را معین می کند. لذا سود متوسط بعلاوه اجاره زمین مساوی است با ارزش اضافه. ممکن است بخشی از کار اضافه و لذا ارزش اضافه-ای که در کالا نهفته است بطور مستقیم در همسان سازی سود میانگین شرکت نکند، بگونه‌ای که بخشی از ارزش کالا اصلاً در قیمت کالا تجلی نیابد. اما اولاً اینکه این یا با افزایش نرخ سود جبران می گردد، در صورتی که آن کالایی که زیر ارزشش فروخته شده جزئی از سرمایه ثابت را تشکیل می دهد، و یا اینکه سود و اجاره زمین در حجم بزرگتری از محصول تجلی می یابند، اگر آن کالایی که زیر ارزشش فروخته می شود قسمی از مصرف فردی در آن بخش از ارزش باشد که همچون درآمد مصرف می گردد. ثانیاً اینکه این در هنگام حرکت بسوی میانگین محور می گردد. هر چند که قسمی از ارزش اضافه در قیمت کالا تجلی نمی یابد، و از گردونه تشکیل قیمت خارج می شود، با این حال مجموع سود متوسط بعلاوه اجاره زمین در شکل متعارف هرگز نمی تواند بزرگتر از کل ارزش اضافه باشد، اما می تواند کوچکتر باشد. شکل متعارف مستلزم دستمزدی است مطابق با ارزش نیروی کار. حتی اجاره زمین انحصاری تا زمانیکه کسری از دستمزد نباشد، یعنی اینکه یک مقوله ویژه نباشد، می بایست همیشه بطور غیرمستقیم بخشی از ارزش اضافه را تشکیل دهد. اگر اجاره زمین انحصاری بخشی از مازاد قیمت ورای هزینه‌های تولید کالایی را تشکیل ندهد که او خود بخشی از آن است (همانگونه که در مورد بهره تفاضلی است) و یا اینکه اگر مازادی از ارزش اضافه آن کالایی را تشکیل ندهد که خود بخشی از آن است، در ورای آن بخشی از ارزش اضافه خود کالا که با سود میانگین اندازه گیری می شود، (همانند مورد بهره ارضی مطلق)، در هر حال بخشی از ارزش اضافه کالاهای دیگر است، یعنی دیگر کالاهایی که با این کالا که قیمت انحصاری دارد مبادله می شوند. مجموع سود متوسط بعلاوه اجاره زمین هرگز نمی تواند بزرگتر از آن مقداری باشد که اینها خود جزئی از آنند و قبل از این تقسیم بندی موجودیت داشته است. لذا اینکه آیا کل ارزش اضافه کالا، یعنی تمام آن کار اضافه‌ای که در آن نهفته است، در قیمت آن تحقق می یابد یا نه برای تحلیل ما بی اهمیت است. کار اضافه بطور کامل تحقق نخواهد یافت، اگر تنها به این علت که مقدار کار اجتماعاً لازمی که برای تولید کالایی مشخص ضروری است، به دلیل تغییر دائم نیروی بارآور کار، یک اندازه دائماً متغییر است، لذا بعضی کالاها همیشه تحت شرایطی

نامتعارف تولید می کردند و در نتیجه به زیر ارزش انفرادیشان بفروش میرسند. در هر حال سود بعلاوه اجاره زمین برابر است با کل ارزش اضافه (کار اضافه) تحقق یافته و برای این تحلیلی که ما با آن سر و کار داریم می توانیم ارزش اضافه تحقق یافته را برابر با کل ارزش اضافه قرار دهیم، زیرا که سود و اجاره زمین ارزش اضافه تحقق یافته اند، یعنی کلاً آن ارزش اضافه ای که در قیمت کالا داخل می گردد، یعنی در عمل تمام ارزش اضافه ای که بخشی از این قیمت را تشکیل می دهد.

از سویی دیگر دستمزد، سومین نوع ویژه درآمد، همیشه برابر است با بخش متغییر سرمایه، یعنی آن بخشی که نه برای ابزار کار بلکه برای خرید نیروی کار زنده، برای پرداخت کارگران، گذاشته می شود. (کاریکه با صرف هزینه از درآمد پرداخت می گردد، خود با دستمزد، سود یا اجاره زمین پرداخت می شود و در نتیجه جزء ای از ارزش کالاهایی که توسط آنها پرداخت می گردد نیست. لذا ما می توانیم آنرا در تحلیل ارزش کالا و اجزاء تشکیل دهنده آن نادیده بگیریم). دستمزد مادیت یابی آن بخش از کل کار روزانه کارگران است که ارزش سرمایه متغییر و لذا قیمت کار در آن بازتولید می گردد؛ آن بخشی از ارزش کالا که کارگر در آن ارزش نیروی کار خود، یعنی قیمت کارش، را بازتولید می کند. کل یک روز کاری کارگر به دو قسم تقسیم می گردد. یک قسم که او در آن مقدار کاری را به انجام می رساند که برای بازتولید ارزش وسایل معیشت خودش لازم است؛ بخش پرداخت شده از کل کارش، بخشی از کارش که برای نگه داری و بازتولید خودش ضروری است. تمام قسم دیگر کار روزانه، تمام مقدار کار مازادی که او در ورای کار تحقق یافته در دستمزد خودش انجام می دهد، کار اضافه است، کار پرداخت نشده، که در ارزش اضافه ای، جایگزین شده در کل تولید کالایش (و لذا در مقداری کالای مازاد)، پدیدار می گردد، ارزش اضافه، که مجدداً می تواند به بخشهای مختلف نامبرده، یعنی سود (منفعت صاحبکار بعلاوه بهره) و اجاره زمین تقسیم گردد.

تمام بخش ارزش ای که کل کار کارگر در طول یک روز یا یک سال به کالا می افزاید و در آن تحقق می یابد، یعنی کل ارزش سالانه محصولی که این کار ایجاد می کند، به ارزش دستمزد، سود و اجاره زمین تقسیم می شود. از آنجاییکه کل این کار تقسیم می شود به: کار لازم، که کارگر توسط آن بخش ارزشی ای از محصول را می آفریند که او خود با آن پرداخت می گردد، یعنی دستمزد؛ و کار اضافه پرداخت نشده، که او بوسیله آن بخش ارزشی ای از محصول را می آفریند که ارزش اضافه را نمایندگی می کند، که بعداً به شاخه های سود و اجاره زمین تقسیم می شود. کارگر غیر این کار کار دیگری را انجام نمی دهد، و بجز کل ارزش محصول که اشکال دستمزد، سود و اجاره زمین را بخود می گیرد، او هیچ ارزش دیگری را نمی آفریند. ارزش محصول سالانه، که کار جدید کارگران در طول سال در آن مادیت یافته، برابر است با دستمزد، یعنی ارزش سرمایه متغییر، بعلاوه ارزش اضافه که دوباره به اشکال سود و اجاره زمین تجزیه می شود.

پس مجموع بخش ارزشی محصول سالانه ای که کارگر در طول سال می آفریند، در مجموع ارزشی سالانه سه درآمد، یعنی ارزش دستمزد، سود و اجاره زمین، بیان می گردد. لذا آشکار است که ارزش بخش سرمایه ثابت در ارزش محصول ایجاد شده در طول سال بازتولید نگردیده است، زیرا که دستمزد تنها برابر است با ارزش سرمایه متغییری که در تولید گذاشته می شود و اجاره زمین و سود تنها برابرند با ارزش اضافه، یعنی ارزش مازاد تولید شده در ورای کل ارزش سرمایه گذاشته شده که برابر است با ارزش سرمایه ثابت بعلاوه ارزش سرمایه متغییر.

برای فائق آمدن بر این معضل، کاملاً بی اهمیت است که بخشی از ارزش اضافه‌ای که مبدل می‌شود به سود و اجاره زمین، به عنوان درآمد مصرف نشده بلکه انباشت شده باشد. آن قسم از ارزش اضافه که بمتابۀ وجه انباشتی ذخیره می‌شود برای ایجاد سرمایه افزوده جدید بکار برده می‌شود، اما نه برای جایگزین کردن سرمایه قدیمی، نه برای آن جزئی از سرمایه قدیمی که برای نیروی کار گذاشته شده بود و همچنین نه برای آن قسم که برای ابزار کار گذاشته شده بود. برای ساده تر کردن موضوع می‌توان در اینجا فرض گرفت که درآمدها کاملاً برای مصرف شخصی استفاده می‌شوند. این معضل خود را به دو شکل نشان می‌دهد. از یک سو: ارزش محصول سالانه‌ای که درآمدها، یعنی دستمزد، سود و اجاره زمین، در آن مصرف می‌شوند، بخش ارزشی سرمایه ثابت که در محصول سالانه وارد شده است را شامل می‌شود. محصول سالانه این بخش بعلاوه آن بخش ارزشی ای که در دستمزد حل می‌شود و آن بخشی که در سود و اجاره زمین تحلیل می‌رود را شامل می‌شود. لذا ارزش محصول سالانه = دستمزد + سود + اجاره زمین + c که بخش ثابت ارزش را نمایندگی می‌کند. حالا یک ارزش تولید شده در طول سال که تنها = دستمزد + سود + اجاره زمین باشد چگونه می‌تواند محصولی را بخرد که ارزشش = (دستمزد + سود + بهره ارضی) + c باشد؟ چگونه ارزش تولید شده سالانه می‌تواند محصولی را بخرد که ارزشی بالاتر از خودش دارد؟

از سوی دیگر: هنگامیکه ما از آن بخش از سرمایه ثابت صرف‌نظر می‌کنیم که در محصول وارد نشده و همچون پیش از رخداد تولید کالایی سالانه همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دهد، هر چند با کاهش در ارزش؛ به دیگر سخن هنگامی که ما موقتاً از سرمایه استواری که بکار گرفته شده اما مصرف نشده چشم‌پوشی می‌کنیم، در نتیجه بخش ثابت سرمایه گذاشته شده در شکل مواد خام و کمکی کاملاً در محصول جدید وارد شده‌اند؛ در حالیکه بخشی از وسایل کار کاملاً به مصرف رسیده‌اند، بخش دیگری در عوض تنها بخشاً مورد استفاده قرار گرفته‌اند و در نتیجه تنها بخشی از ارزششان در تولید به مصرف رسیده است. تمام آن بخشی از سرمایه ثابت که در تولید به مصرف رسیده است باید بطور مادی جایگزین گردد. اگر ما فرض بگیریم که تمام دیگر شرایط از جمله بارآوری کار بدون تغییر باقی بمانند، در نتیجه این بخش به همان کمیت کار همچون گذشته احتیاج دارد تا جایگزین گردد، یعنی آن باید با یک ارزش همسان جایگزین گردد. اگر این به وقوع نپیوندد، لذا بازتولید خود نمی‌تواند در مقیاس گذشته رخ دهد. اما چه کسی می‌بایست این کارها را به انجام برساند و چه کسی انجام‌شان می‌دهد؟

در مورد معضل اول: چه کسی بایست آن بخش ثابت ارزشی که در محصول جای دارد را بپردازد و با چه {پرداخت می‌شود}؟ فرض بر آن است که ارزش سرمایه ثابتی که در تولید مصرف گردیده، همچون بخشی از ارزش محصول دوباره تظاهر می‌یابد. این در تعارض با پیشفرضهای معضل دوم نیست. زیرا پیش از این در جلد ۱، فصل ۵ (پروسه کار و پروسه ارزش افزایی) نشان داده شد که چگونه تنها از طریق افزودن کار جدید، هر چند که این آن ارزش قدیمی را بازتولید نمی‌کند بلکه فقط افزوده‌ای بر آن را می‌آفریند، یعنی تنها ارزشی افزوده ایجاد می‌کند، همزمان ارزش قدیمی در محصول نگه‌داری می‌شود، و این امر نه از طریق کار بمتابۀ آفریننده ارزش، یعنی کار بطور عموم، بلکه از طریق عملکرد آن بمتابۀ یک کار مولد معین، به وقوع خواهد پیوست. بنابراین برای حفظ ارزش بخش ثابت در محصولی که درآمد، یعنی تمام ارزش آفریده شده در طول سال، در آن هزینه شده است، نیازی به کار اضافه دیگری نیست. در عوض یک کار اضافه جدید برای جایگزینی سرمایه ثابتی که در طول سال

قبل هم از لحاظ ارزش و هم ارزش مصرف به مصرف رسیده است، ضروری می باشد؛ اگر چنین جایگزینی ای به وقوع نپیوندد، بازتولید اصولاً غیرممکن است. همه کار جدیداً افزوده شده وارد آن ارزشی می شود که در طول سال جدیداً آفریده شده است و این ارزش مجدداً خود را به آن سه بخش درآمدی: دستمزد، سود و بهره ارضی تقسیم می کند. - پس از یک سو هیچ کار اجتماعی اضافه ای باقی نمی ماند تا بتواند جایگزین سرمایه ثابت مصرف شده گردد که یک بخشش می بایست بطور مادی و مطابق با ارزشش بازآفرینی شود و بخش دیگرش تنها در توافق با ارزشش (برای استحلاک سرمایه استوار). از سوی دیگر آن ارزشی که در طول سال توسط کار آفریده شده و به دستمزد، سود و بهره ارضی تقسیم می شود و در همین فرمها می بایست مصرف گردد، بنظر می رسد که برای پرداخت یا خرید آن بخش از سرمایه ثابت که می بایست مضاف بر ارزش خود کار در محصول سالانه نهفته می بود، کفایت نکند.

ملاحظه می گردد که این مسئله مطرح شده در اینجا، قبلاً در تحلیل بازتولید کل سرمایه اجتماعی در جلد II ، فصل III ، حل شده است. ما دوباره به این مسئله بازگشته ایم در وهله نخست به این دلیل که ارزش اضافه در آن زمان هنوز در شکل های درآمدی اش: سود (منفعت صاحبکار بعلاوه بهره) و بهره ارضی بسط داده نشده بود و لذا نمی توانست در این اشکال هم مورد بررسی قرار گیرد؛ اما همچنین به این دلیل که تحلیل دقیقاً در اشکال دستمزد، سود و بهره ارضی دربر دارنده اشتباهی باور نکردنی می باشد که شامل تمام اقتصاد سیاسی از زمان آدام اسمیت تاکنون می گردد.

در آنجا ما کل سرمایه را به دو قلمروی بزرگ تقسیم کردیم: قلمروی I که وسایل تولید ایجاد می کنند و قلمروی II که تولید کننده اشیاء برای مصرف انفرادی اند. اینکه بعضی محصولات (اسب، غله و غیره) می توانند هم برای مصرف شخصی و هم بمثابة ابزار تولید مورد مصرف قرار گیرند به هیچوجه درستی مطلق این تقسیم را ملغی نمی کند. در واقع این یک فرضیه نیست بلکه فقط بیان واقعیات می باشد. تولید سالانه یک کشور را در نظر بگیریم. بخشی از محصول صرفنظر از قابلیت عملکردش به عنوان ابزار تولید، وارد مصرف شخصی می گردد. این همان محصولی است که دستمزد، سود و اجاء زمین برای آن خرج شده اند. این محصول محصولی از یک بخش معین از سرمایه اجتماعی است. ممکن است که همین سرمایه محصولاتی را ببار بیاورد که متعلق به قلمروی I باشند. جائیکه چنین رخ دهد، موضوع بر سر آن بخش از این سرمایه که برای تولید محصولات در قلمروی II که وارد مصرف فردی می شوند نیست، بلکه راجع به بخش دیگری از این سرمایه است که محصولاتی را ارائه می دهد که متعلق به قلمروی I می باشند و می بایستی به شکل مولد استفاده شوند. کل این محصول II که در مصرف انفرادی وارد می گردد و درآمدها برای آن هزینه می شوند، نمایانگر هستی سرمایه ای که در آن خرج شده بعلاوه مازاد تولید شده می باشد. پس این محصول سرمایه ای است که تنها در تولید وسایل مصرف استفاده شده است. و به همین نحو هم بخش I از محصول سالانه که بمثابة ابزار بازتولید عمل می کند، مواد خام و ابزار کار، محصول سرمایه ای است که تنها برای تولید وسایل تولید سرمایه گذاری می شود، هر چند که این محصول بطور طبیعی بتواند به عنوان وسایل مصرف نیز مورد استفاده قرار گیرد. بخش اعظم محصولاتی که سرمایه ثابت را دربر می گیرند از لحاظ مادی به شکلی اند که نمی توانند به مصرف انفرادی برسند. در جائیکه این امر امکان پذیر است، مثلاً اگر یک کشاورز بذر برای کاشت خودش را بخورد و

حیوان بارکش خود را قصابی کند و غیره، موانع اقتصادی برای او به همان گونه‌ای عمل می‌کنند که انگار این بخش در شکل قابل مصرف موجودیت نداشته است.

همانگونه که پیشتر ذکر شد، ما در مورد هر دو قلمرو از بخش استوار سرمایه ثابت که از نظر مادی و از نظر ارزشی به موجودیت خود مستقل از محصول سالانه هر دو قلمرو ادامه می‌دهد، چشم پوشی می‌کنیم.

در قلمروی II، که دستمزد، سود و بهره ارضی برای محصولات آن خرج می‌شوند، کوتاه کلام، درآمدها در آن به مصرف می‌رسند، خود محصول از نظر ارزشش شامل سه جزء می‌باشد. یک جزء برابر است با ارزش سرمایه ثابتی که در تولید به مصرف رسیده است. جزئی دیگر برابر است با ارزش سرمایه متغییری که برای دستمزد در تولید گذاشته شده است. نهایتاً سومین جزء برابر است با ارزش اضافه تولید شده، یعنی = سود + بهره ارضی. اولین جزء از محصول قلمروی II، یعنی ارزش بخش سرمایه ثابت، نمی‌تواند نه توسط سرمایه داران و نه کارگران در قلمروی II و نه توسط زمینداران به مصرف برسد. این بخش، بخشی از درآمد آنها را تشکیل نمی‌دهد ولی می‌بایست عیناً جایگزین گردد و برای این منظور نیز باید بفروش برسد. در عوض آن دو جزء دیگر از این محصول برابرنند با درآمدهایی که در این قلمرو ایجاد می‌گردند، = دستمزد + سود + بهره ارضی. در قلمروی I محصول از نظر فرم از همان اجزاء تشکیل شده است. اما آن بخشی که در اینجا درآمد را شامل می‌شود، یعنی دستمزد + سود + بهره ارضی، به اختصار بخش سرمایه متغییر + ارزش اضافه، در اینجا در شکل طبیعی ایی که محصولات در قلمروی I دارند، به مصرف نمیرسد، بلکه در محصولاتی از قلمروی II به مصرف می‌رسد. پس ارزش درآمدها در قلمروی I می‌بایست در بخشی از محصول قلمروی II که سرمایه ثابت قلمروی II را تشکیل می‌دهد و باید جایگزین گردد، به مصرف می‌رسد. آن بخشی از محصول قلمروی II که می‌بایست سرمایه ثابت را جایگزین کند عیناً توسط کارگران، سرمایه داران و زمینداران قلمروی I به مصرف می‌رسد. آنها درآمدهای خود را خرج این محصول II می‌کنند. از سویی دیگر محصول I، تا آنجا که درآمد قلمروی I را نمایندگی می‌کند، در شکل مادی اش بصورت مولد توسط قلمروی II بصورت جایگزین سرمایه ثابتش، مورد استفاده قرار می‌گیرد. نهایتاً اینکه بخش مصرف شده سرمایه ثابت قلمروی I با محصولاتی از خود این قلمرو که دقیقاً شامل ابزار کار، مواد کمکی و خام و غیره می‌گردد، جایگزین خواهد شد؛ این امر بخشاً از طریق تبادلات مابین سرمایه داران I و بخشاً از این طریق که بخشی از این سرمایه داران می‌توانند محصول خود را مجدداً مستقیماً بمتابۀ وسایل تولید مورد استفاده قرار دهند، انجام خواهد گرفت.

اجازه بدهید که جدول پیشین (جلد ۲، فصل ۲۰) در ارتباط با بازتولید ساده را مورد نظر قرار دهیم:

$$\left. \begin{array}{l} \text{I. } 4000c + 1000v + 1000m = 6000 \\ \text{II. } 2000c + 500v + 500m = 3000 \end{array} \right\} = 9000$$

طبق این جدول تولید کنندگان و زمینداران در II  $500v + 500m = 1000$  را به عنوان درآمد به مصرف می‌رسانند؛  $2000c$  باقی می‌ماند که باید جایگزین گردد. این محصول توسط کارگران، سرمایه داران و زمینداران قلمروی I که درآمدها  $1000v + 1000m = 2000$  می‌باشد، به مصرف می‌رسد. محصول مصرف شده قلمروی II بمتابۀ درآمد در قلمروی I

مصرف می‌گردد و آن بخش از درآمد که در محصولی نمایان می‌گردد که نمی‌تواند مورد مصرف قرار گیرد، به عنوان سرمایه ثابت در قلمروی II مورد استفاده قرار می‌گیرد. تنها باقی است که ۴۰۰۰c در قلمروی I توضیح داده شود. این توسط محصول خود قلمروی I = ۶۰۰۰ و یا درست تر بگوییم = ۲۰۰۰ - ۶۰۰۰ جایگزین می‌گردد، زیرا که این ۲۰۰۰ پیش از این برای قلمروی II به سرمایه ثابت مبدل شده است. البته باید متذکر شد که عددها کاملاً بطور دلخواه اختیار شده‌اند و همچنین نیز تناسب بین ارزش درآمدها در I و ارزش سرمایه ثابت در II اختیاری به نظر می‌آیند. اما این واضح است که مجموع ارزشی دستمزد، سود و بهره ارضی در I تا زمانی که پروسه بازتولید بطور نرمال و تحت شرایطی ثابت رخ دهد، یعنی صرفنظر از انباشت، باید برابر باشد با ارزش بخش سرمایه ثابت در II. در غیر این صورت یا قلمروی II نخواهد توانست سرمایه ثابتش را جایگزین کند و یا اینکه قلمروی I نخواهد توانست که درآمدها را از فرمی که نمی‌تواند به مصرف برسد به فرمی که قابل مصرف باشد، مبدل گرداند.

پس ارزش سالانه محصول کالایی همانند ارزش محصول کالایی هر سرمایه گذاری منفردی و ارزش هر تک کالایی، به دو جزء ارزشی تقسیم می‌گردد؛ یکی A که ارزش سرمایه ثابت گذاشته شده را جایگزین می‌کند و دیگری B که بمثابة درآمد همچون دستمزد، سود و اجاره زمین تظاهر می‌کند. این جزء ارزشی یاد شده آخری B در تضاد با جزء ارزشی یاد شده اولی A قرار می‌گیرد. زیرا این A صرفنظر از دیگر شرایط (۱) هرگز شکل درآمد به خود نمی‌گیرد، (۲) همیشه در شکل سرمایه، آنهم سرمایه ثابت، سیر برگشتی دارد. اما جزء دیگر B در عوض در خود حامل یک آنتی تز است. سود و بهره ارضی وجه مشترکشان با دستمزد این است که هر سه شکلی از درآمد هستند. با این همه اساساً از هم متفاوتند، زیرا سود و بهره ارضی ارزش اضافه را، یعنی کار پرداخت نشده را، نمایندگی می‌کنند. حال آنکه دستمزد کار پرداخت شده را نمایندگی می‌کند. آن بخشی از ارزش محصول که دستمزد را نمایندگی می‌کند، یعنی بدیگر بیان دستمزد را جایگزین می‌کند و تحت مفروضات ما یعنی تحت شرایطی که بازتولید در مقیاسی ثابت و در شرایطی یکسان رخ می‌دهد، مجدداً مبدل به دستمزد می‌گردد و در وهله نخست همانند سرمایه متغییر بازگشت می‌کند، یعنی همانند جزء ارزشی ای از سرمایه که دوباره باید در بازتولید گذاشته شود. این جزء دارای دو عملکرد است. نخست اینکه بمثابة سرمایه موجودیت دارد و به همین نحو نیز با نیروی کار مبادله می‌گردد. در دستان کارگر به درآمدی تبدیل می‌شود که کارگر در ازای فروش نیروی کارش دریافت می‌کند و به عنوان درآمد به وسایل معیشت تبدیل شده و مصرف می‌گردد. این پروسه دوگانه خود را بواسطه گردش پول نمایان می‌گرداند. سرمایه متغییر به شکل پول گذاشته می‌شود و برای دستمزد پرداخت می‌گردد. این اولین عملکرد آن بمثابة سرمایه است. آن با نیروی کار معاوضه شده و به عملکرد این نیروی کار، یعنی به کار، مبدل می‌گردد. پروسه برای سرمایه دار اینگونه است. اما ثانیاً: با این پول کارگران بخشی از کالاهای تولید شده توسط خودشان را خریداری می‌کنند که با همین پول اندازه گیری می‌شوند و به عنوان درآمد توسط آنها به مصرف می‌رسند. اگر گردش پول را حذف شده مفروض بگیریم، لذا بخشی از محصول کارگران به شکل سرمایه در دسترس در تصاحب سرمایه دار می‌باشد. او این بخش را همچون سرمایه می‌گذارد، آن را برای به دست آوردن نیروی کار تازه به کارگر می‌دهد، در حالیکه کارگر آنرا به عنوان درآمد، به شکل مستقیم و یا از طریق مبادله با کالاهای دیگر، خرج می‌کند. پس آن بخش از ارزش محصول که قرار است که در بازتولید به دستمزد، به درآمد کارگران، مبدل شود، در

و هله نخست به شکل سرمایه، یا دقیق تر، به شکل سرمایه متغییر، به سمت سرمایه دار بازپس می گردد. اینکه این بدین شکل بازگشت می کند یک شرط اساسی است برای اینکه کار مجدداً بمتابۀ کار مزدی، وسایل تولید بمتابۀ سرمایه و خود پروسۀ تولید بمتابۀ تولید سرمایه داری خود را مجدداً بازتولید کنند.

برای پرهیز از دشواریهای غیرضروری می بایستی که بین بازدهی ناخالص و بازدهی خالص از یک سوی و بین درآمد ناخالص و درآمد خالص از سوی دیگر تمایز قائل شد. بازدهی ناخالص یا محصول ناخالص کل محصول بازتولید شده است. با صرفنظر کردن از آن بخشی از سرمایه استوار که بکار گرفته شده ولی مصرف نشده، ارزش بازدهی ناخالص یا محصول ناخالص برابر است با ارزش سرمایه گذاشته شده و مصرف شده در تولید، ثابت و متغییر، بعلاوه ارزش اضافه که به سود و اجاره زمین تقسیم می گردد. و یا اگر بجای محصول یک سرمایه منفرد کل سرمایه اجتماعی را در نظر بگیریم، لذا بازدهی ناخالص برابر است با آن عناصر مادی ای که سرمایه ثابت و متغییر را تشکیل می دهند بعلاوه آن اجزاء مادی ای از ارزش اضافه که سود و بهره ارضی را نمایندگی می کنند.

درآمد ناخالص آن بخش از ارزش و لذا آن بخش معین از محصول ناخالص است که پس از کسر بخش ارزشی، و لذا محصولی، از کل محصول که جایگزین سرمایه ثابت گذاشته شده و مصرف شده در تولید می شود برجای می ماند. پس درآمد ناخالص برابر است با دستمزد (یا آن قسمتی از محصول که برای تشکیل مجدد درآمد کارگر مقدر گردیده) + سود + بهره زمین. درآمد خالص در عوض آن ارزش اضافه و لذا آن محصول اضافه ای است که بعد از کسر دستمزد برجای باقی می ماند و در واقع آن ارزش اضافه ای را نمایندگی می کند که سرمایه تحقق می بخشد و باید با مالک زمین تقسیم گردد و آن محصول اضافه ای که با آن مطابقت دارد.

پس دیدیم که ارزش هر تک کالا و ارزش مجموع محصول کالایی هر سرمایه منفرد به دو بخش تقسیم می گردد: یکی که فقط جایگزین سرمایه ثابت می گردد و دیگری، هر چند که قسمی از آن به شکل سرمایه متغییر بازگشت می کند یعنی همچنین به شکل سرمایه بازگشت می کند، اما قرار است که کاملاً مبدل به درآمد ناخالص گردد و شکل دستمزد، سود و بهره ارضی را بخود بگیرد که مجموعاً تشکیل درآمد ناخالص را می دهند. از این گذشته دیدیم که همین برای ارزش کل محصول سالانه یک جامعه معین نیز صادق است. تنها یک تفاوت است بین محصول یک سرمایه دار منفرد با محصول کل جامعه و آن اینکه: از منظر یک سرمایه دار منفرد بین درآمد خالص و درآمد ناخالص تفاوت است، زیرا که درآمد ناخالص شامل دستمزد نیز می باشد، حال آنکه اولی آنرا شامل نمی شود. اگر کل درآمد جامعه در نظر گرفته شود، لذا درآمد ملی شامل دستمزد بعلاوه سود بعلاوه بهره ارضی می گردد، یعنی درآمد ناخالص. اما حتی این هم یک تجرید است تا آنجایی که کل اجتماع، بر اساس تولید سرمایه داری، خود را بر پایه دیدگاه سرمایه دارانه بنا می نهد و لذا تنها درآمدی را مد نظر دارد که به سود و بهره ارضی تقسیم می شود یعنی درآمد ناخالص را.

از سوی دیگر این خیالپردازی کسانی چون آقای سه {Say}، اینکه تمام بازدهی، کل محصول ناخالص، خود را در بازدهی خالص ملی حل می کند و قابل تمایز از آن نیست، یعنی اینکه این تمایز از زاویه دید ملی ناپدید می گردد، تنها بیانی ناگزیر و نهایی برای آن دگم بی معنی ای

است که از زمان آدام اسمیت در کل اقتصاد سیاسی شایع بوده است: اینکه ارزش کالا در تحلیل آخر خود را بطور کامل در درآمد، یعنی در دستمزد، سود و بهره زمین، حل می کند.<sup>51</sup> طبیعتاً تشخیص این موضوع بسیار آسان است - زمانیکه صحبت بر سر سرمایه دار منفرد است - که بخشی از محصولش باید دوباره به سرمایه تبدیل شود (حتی صرفنظر از گسترش بازتولید، یا انباشت) و البته نه تنها به سرمایه متغییر، که مقدور است که مجدداً به درآمد کارگران مبدل گردد، یعنی شکلی از درآمد، بلکه همچنین به سرمایه ثابت که هرگز نمی تواند به درآمد تبدیل شود. ملاحظه ساده پروسه تولید این را به وضوح نشان می دهد. مشکل زمانی آغاز می گردد که کلیت پروسه تولید مورد ملاحظه قرار گیرد. ارزش همه آن بخش از محصول که بمثابة درآمد مصرف می گردد، یعنی به شکل دستمزد، سود و بهره ارضی (کاملاً بی اهمیت است که این به شکل انفرادی یا مولد به مصرف برسد) در واقع در طول این بررسی خود را کاملاً در آن مجموع ارزش که از دستمزد + سود + بهره زمین یعنی از کل ارزش این سه درآمد تشکیل می شود، تحلیل می برد. اما ارزش این بخش از محصول همانند آن بخش از ارزش که در درآمد وارد نمی شود، تحلیل می برد. اما ارزش این بخش از محصول همانند آن بخش از سرمایه ثابت موجود در آن، و بدیهاً نمی تواند محدود به ارزش درآمدها باشد: از یک سوی ما واقعیتی را داریم که در عمل نمی توان انکارش کرد و از سوی دیگر یک تضاد تئوریک که همانقدر غیرقابل انکار است. این مشکل را می توان به سادگی از این طریق دور زد که ادعا گردد که ارزش کالا تنها ظاهراً و تنها از دیدگاه سرمایه دار منفرد شامل یک بخش ارزشی دیگری است که متفاوت از آن بخشی است که درآمدها را دربر می گیرد. این اصطلاح که می گوید؛ آنچه که برای یکی درآمد است، برای دیگری سرمایه می باشد، شخص را از پرداختن به مابقی موضوع خلاص می کند. چگونه سرمایه قدیمی می تواند جایگزین گردد، اگر تمام ارزش محصول در شکل درآمد به مصرف برسد؛ و چگونه ارزش محصول هر تک سرمایه دار می تواند برابر باشد با مجموع آن سه درآمد بعلاوه  $c$  یعنی سرمایه ثابت، حال آنکه ترکیب مجموع ارزش محصول همه سرمایه داران برابر است با مجموع ارزش آن سه درآمد بعلاوه صفر - این البته همچون معمایی حل ناشدنی تظاهر می کند و باید بدین شکل توضیح داده شود که این آنالیز قادر به تحلیل عناصر ساده قیمت نمی باشد و ناچار است که در یک دور تسلسل معیوب گرفتار شده و به طی طریق در آن تا بی نهایت اکتفا نماید. به گونه ای که آنچه که به شکل سرمایه ثابت تظاهر می کند، می تواند به دستمزد، سود و اجاره زمین تجزیه گردد، در حالیکه آن ارزشهای کالایی که دستمزد، سود و اجاره زمین در آنها پدیدار می گردند به نوبه خود مجدداً

51- ریکاردو در مقابل سه ی بی فکر این توضیح بسیار مناسب را می آورد: "در مورد محصول خالص و ناخالص آقای سه چنین می گوید: کل ارزش تولید شده تولید ناخالص است؛ بعد از کسر هزینه های تولیدی این ارزش محصول خالص می شود؛ (جلد II ص ۴۹۱). در نتیجه هیچ محصول خالصی نمی تواند موجودیت داشته باشد، زیرا که طبق نظر آقای سه هزینه های تولید شامل بهره زمین، دستمزدها و سود می شوند. او در صفحه ۵۰۸ می گوید: «ارزش یک محصول، ارزش یک خدمت مولد، ارزش هزینه های تولید همه ارزشهای همسانی هستند، تا زمانی که اجازه داده شود که چیزها روال عادی خود را طی کنند.» اگر یک کلیت را از یک کلیت کم کنیم، دیگر چیزی باقی نمی ماند." (ریکاردو، پرنسیپها، فصل XXXII، ص ۵۱۲، یادداشت). در ضمن بعداً خواهیم دید که ریکاردو هم در هیچ کجا تکذیبی بر تحلیل اشتباه اسمیت در مورد قیمت کالا، حل شدن آن در مجموع ارزشی درآمدها، نیاورده است. او توجهی به آن ندارد و آنرا در تحلیل خود، تا زمانی که بخش ارزشی ثابت کالا را «نادیده» می گیرد، مورد پذیرش قرار می دهد. گاه و بی گاه او نیز به همین دیدگاه عقب گرد می کند.



از طریق دستمزد، سود و اجاره زمین تعیین می گردند و به همین نحو تا بی نهایت ادامه پیدا می کند.<sup>52</sup>

این دگم اساساً نادرست که می گوید ارزش کالاها در نهایت می تواند به دستمزد + سود + اجاره زمین تجزیه گردد، به این نحو نیز بیان می گردد که می گوید مصرف کننده در نهایت می بایست ارزش کل همه محصول را بپردازد، و یا همچنین به این شکل که می گوید گردش پول مابین تولیدکنندگان و مصرف کنندگان در نهایت می بایست برابر باشد با گردش پول مابین خود تولیدکنندگان (توکه {Tooke})؛ تمام این جملات همانقدر نادرستند که قاعده کلی ای که بر آن بنا شده اند نادرست است.

مشکلاتی که منجر به این تحلیلهای غلط و آشکارا بی معنی می شوند به اختصار عبارتند از: (۱) اینکه پایه و اساس مناسبات مابین سرمایه ثابت و متغیر و همچنین ماهیت ارزش اضافه و لذا تمام پایه شیوه تولید سرمایه داری ادراک نشده است. ارزش هر جزء محصولی از سرمایه، هر کالای منفردی، شامل یک بخش از ارزش = سرمایه ثابت، یک بخش از ارزش = سرمایه متغیر (به دستمزد کارگران تبدیل می شود) و یک بخش از ارزش = ارزش اضافه (بعدها به سود و اجاره زمین تقسیم می شود) می باشد. چگونه ممکن است که کارگر با دستمزدش، سرمایه دار با سودش و زمیندار با بهره ارضی اش بتوانند کالاهایی را بخرند که نه تنها در بردارنده یکی از این سه جزء بلکه همه آنها باشد؛ و چگونه ممکن است که مجموع ارزشی دستمزد، سود و اجاره زمین، یعنی مجموع هر سه منبع درآمدها، کالاهایی را بخرند که در بردارنده کل مصرف، یعنی کالاهای، دریافت کنندگان این درآمدها باشد، کالاهایی که علاوه بر این سه جزء ارزشی شامل جزء ارزشی دیگر، همانا سرمایه ثابت می باشند؟ چگونه آنها می توانند با ارزشی بالغ بر سه جزء، ارزشی چهار جزء را خریداری کنند؟<sup>53</sup>

52- «در هر جامعه ای در نهایت قیمت هر کالا در این یا آن و یا هر سه این اجزاء (دستمزد، سود و بهره ارضی) تجزیه می شود: ...» «یک جزء چهارم هم بنظر می رسد که برای جایگزینی ذخیره اجاره دار و یا جایگزینی استهلاک حیوان بارکشش و استهلاک دیگر وسایل کشاورزی اش ضروری باشد. اما این باید در نظر گرفته شود که قیمت هر نوع ابزاری از کشاورزی مثلاً یک اسب بارکش، خود دوباره ترکیبی است از آن سه جزء یاد شده: اجاره زمینی که اسب در آن پرورش داده میشود، کار نگه داری و پرورش آن و سود اجاره دار که این هر دو (اجاره زمین و دستمزد کار) را سرمایه گذاری می کند. هر چند که قیمت غله هم قیمت اسب را و هم نگه داری آن را جایگزین می کند، اما کل این قیمت کماکان خود را بلافاصله یا در نهایت به همان سه جزء تجزیه می کند، اجاره زمین، کار (باید دستمزد باشد) و سود.» (آدام اسمیت، «تحقیقی در ماهیت و علل ثروت ملل»، آبردین، لندن ۱۸۴۸، ص ۴۲). ما بعداً خواهیم دید که چگونه خود آ. اسمیت به تناقضات و نارسایی های این طفره زنی ها پی می برد و اینکه او ما را از هرودس {Hrodes} به پیلاتوس {Pilatus} می فرستد چیزی نیست مگر یک طفره روی، حال آنکه او هیچ کجا سرمایه گذاری واقعی ای را نشان نمی دهد که در آن قیمت محصول در نهایت و بدون هر گونه پروسه ای خود را کاملاً در این سه جزء تجزیه نموده باشد.

53- پرودون ناتوانایی خود در درک این موضوع را اینگونه در این فرمول بندی باریک بینانه بیان می کند: «کارگر قادر نیست که محصول خودش را بازپس خریداری کند، زیرا که آن در بردارنده بهره می باشد که باید به قیمت - هزینه افزوده گردد.» اما آقای اوژن فورکاد {Eugene Forcade} چگونه موضوع را برای او تشریح می کند؟ «اگر ادعای پرودون درست می بود، در نتیجه این نه تنها به سودهای سرمایه ضربه وارد کرده بلکه باعث نابودی امکان موجودیت صنعت می شد. اگر کارگر ناچار به پرداخت ۱۰۰ برای آنچه که او تنها ۸۰ برایش کسب کرده بود باشد، اگر دستمزد او برای یک محصول تنها بتواند آن ارزشی را باز خرید نماید که او خود به آن افزوده است، در نتیجه این بدین معنی است که کارگر نمی تواند چیزی را باز خرید نماید، یعنی دستمزد نمی تواند چیزی را پرداخت نماید. در واقع هزینه تولید همیشه شامل چیزی فرای

ما بررسی خود را در جلد II فصل III ارائه دادیم.

(۲) درک نشده است که کار چگونه در عین حال که ارزش جدیدی می افزاید، ارزش قدیمی را در شکلی جدید حفظ کرده بدون اینکه آنرا از نو تولید کند.

(۳) پیوستگی پروسه بازتولید آنگونه که پدیدار می گردد فهمیده نشده است. نه از زاویه دید یک سرمایه دار منفرد بلکه از دیدگاه کل سرمایه؛ این مشکل را ادراک نکرده اند که محصولی که دستمزد و ارزش اضافه، یعنی تمام آن ارزشی که کل کار انجام شده در طول سال ایجاد کرده، در آن مادیت می یابند چگونه می تواند بخش ثابت ارزش خود را جایگزین کرده و با این حال همزمان خود را در ارزشی حل کند که تنها به درآمدها محدود می گردد؛ و ضمناً سرمایه ثابت که در تولید مصرف گردید چگونه هم بطور مادی و هم از نظر ارزشی می تواند توسط سرمایه ای جدید جایگزین گردد، در حالیکه جمع کل کار جدیداً اضافه شده تنها خود را در دستمزد و ارزش اضافه مادیت بخشیده و بطور تمام و کمال در مجموع این دو ارزش پدیدار می گردد. مشکل اصلی درست در اینجا قرار دارد، در بررسی بازتولید و روابط بین اجزاء مختلف آن، هم از نظر ویژگی مادیشان و هم از نظر روابط ارزشی شان.

(۴) علاوه بر اینها مشکلی دیگر نیز اضافه می شود، مشکلی که زمانی که اجزاء مختلف ارزش اضافی در شکل درآمدهایی که از یکدیگر مستقل اند پدیدار می گردند، بیشتر هم می شود. همانا این مشکل که تخصیصات معین برای درآمد و سرمایه با هم معاوضه شده و تغییر مکان می دهند، بگونه ای که آنها تنها تعیناتی نسبی از زاویه دید سرمایه دار منفرد بنظر می آیند که با مورد ملاحظه قرار دادن کل پروسه تولید ناپدید می گردند. مثلاً درآمد کارگران و سرمایه داران در قلمرو I که سرمایه ثابت تولید می کند، به لحاظ ارزش و به لحاظ مادی سرمایه ثابت سرمایه داران قلمرو II را جایگزین می کنند که وسایل مصرف تولید می کنند. می توان این مشکلات را همچنین با این تصور دور زد که آنچه برای یکی درآمد است برای دیگری سرمایه است و اینکه این تخصیصات هیچ ربطی با ویژگیهای واقعی اجزاء ارزشی کالا ندارند. در ضمن: کالاهایی که مقدور شده اند تا اجزاء مادی مصرف درآمد، یعنی وسایل مصرف، را تشکیل دهند، در طول

---

دستمزد کارگر و قیمت فروش همیشه شامل چیزی ورای منفعت صاحبکار می باشد، مثلاً قیمت مواد خام که اغلب به کشورهای خارجی پرداخت می گردد. پرودون رشد بلاانقطاع سرمایه ملی را فراموش کرده، او فراموش کرده که این رشد برای همه کارکنان ثابت است، هم برای صاحبکاران و هم برای کارگران.» («مجله دو جهان»، ۱۸۴۸، جلد ۲۴، ص ۹۹۹، ۹۹۸). در اینجا ما با خوش بینی در بی مغزی بورژوازی در موفق ترین شکلش روبرو هستیم. اول اینکه آقای فورکاد معتقد است که کارگر در صورتی که ارزشی بیشتر از آنچه که تولید می کند دریافت نمی کرد، قادر به زیستن نمی بود، در حالیکه برعکس این شیوه تولید سرمایه داری است که کاملاً غیرممکن می بود اگر کارگر واقعاً آن ارزشی را که تولید کرده بود دریافت می کرد. دوم اینکه او به درستی آن مشکلی که پرودون با آن کوتاه نظری بیان کرده بود را تعمیم می بخشد. قیمت کالا تنها دربردارنده یک مازاد ورای دستمزد نبوده، بلکه همچنین ورای سود نیز می باشد، همانا بخش ثابت ارزش. طبق استدلال پرودون حتی سرمایه دار نیز نمی توانست با سود خود محصول را باز خرید نماید. و فورکاد چگونه معما را حل می کند؟ به کمک یک عبارت بی معنی - رشد سرمایه. یعنی اینکه رشد مدام سرمایه می بایست از جمله در این نکته نیز بیان گردد که در تحلیل از قیمت کالا آنجاکه در مورد یک سرمایه بالغ بر ۱۰۰ بود اقتصاد سیاسی از انجامش ناتوان بود، زمانیکه در مورد یک سرمایه ۱۰۰۰ تایی می شود کاملاً زائد می گردد. چه می شود گفت به یک شیمی دان که در جواب این سؤال که: چگونه ممکن است که محصولی از زمین مقدار بیشتری کربن از خود زمین داشته باشد؟ بگوید: این به دلیل رشد بی انقطاع تولید کشاورزی می باشد. یک خوش نیتی برای دریافتن دنیای بورژوازی بمتابۀ بهترین دنیای ممکن نزد اقتصاد عامیانه جای ضرورت عشق به حقیقت و تمایل به پژوهش علمی را می گیرد.

سال دستخوش مراحل مختلفی می گردند مثلاً نخ پشمی، لباس. در یک مرحله بخشی از سرمایه ثابت را تشکیل داده و در مرحله‌ای دیگر به شکل انفرادی به مصرف می رسند و لذا کاملاً در درآمد جای می گیرند. می توان همچون آ. اسمیت به خود اینگونه وانمود کرد که سرمایه ثابت تنها به ظاهر جزئی از ارزش کالا است، جزئی که در مناسبات کلی ناپدید می گردد. لذا معاوضه دیگری بین سرمایه متغییر و درآمد بوقوع می پیوندد. کارگر با دستمزد خود آن بخش از کالاها را که در بر دارنده درآمد او هستند می خرد. در نتیجه او همزمان شکل پولی سرمایه متغییر را برای سرمایه دار جایگزین میکند. در پایان: بخشی از آن محصولات که سرمایه ثابت را تشکیل می دهند عیناً یا از طریق مبادله متقابل بین محصولات سرمایه ثابت جایگزین می گردند، پروسه‌ای که مصرف کنندگان هیچ ارتباطی با آن ندارند. هنگامی که این دیده نشود، می تواند بنظر برسد که درآمد مصرف کنندگان همه محصول را جایگزین می کند یعنی حتی بخش ثابت ارزش را.

۵) جدا از آن سردرگمی ای که از تبدیل ارزشها به قیمت‌های تولیدی ایجاد می گردد، در ضمن سردرگمی دیگری از طریق تبدیل ارزشها به اشکال ویژه و مختلفی از درآمدها یعنی به سود و اجاره زمین که در مقابل یکدیگر مستقل اند و مرتبط با اجزاء تولیدی مختلفی هستند نیز بوجود می آید. فراموش می شود که ارزش کالاها پایه و اساس است و اینکه با تقسیم ارزش کالا به عناصر متشکله معین و با بسط و گسترش این اجزاء متشکله ارزش به اشکالی از درآمد، یعنی تبدیلهای به مناسباتی که مالکان مختلف عوامل تولیدی متفاوت را با این اجزاء متشکله ویژه ارزش مرتبط می سازد و در بین این مالکان طبق دسته بندیها و عناوین معین تقسیم می گردد، هیچ تغییری در تعیین ارزش و قوانین آن داده نمی شود. به همین منوال نیز این واقعیت که یکسان سازی سود - یعنی تقسیم ارزش اضافه کل بین سرمایه‌های مختلف - و محدودیتهایی که مالکیت ارضی بخشاً (در شکل اجاره بهای مطلق) بر سر راه این یکسان سازی می گذارد باعث ایجاد تفاوتی بین قیمت میانگین تنظیم کننده کالاها و ارزشهای انفرادیشان میشود، هیچ تغییری در قانون ارزش نمیدهد. این مجدداً تنها افزونی ارزش اضافه بر قیمت کالاهای مختلف را تحت تأثیر قرار می دهد، اما خود ارزش اضافه را و کل ارزش کالا را که منشأ اجزاء متشکله قیمت می باشد ملغی نمی کند.

همین ملغمه است که ما باید در فصل آینده مورد بررسی قرار دهیم، چیزی که البته با این وهم عجیب شده که می گوید ارزش از اجزاء تشکیل دهنده خود سرچشمه می گیرد. نخست اجزاء مختلف متشکله ارزش کالا اشکال مستقلی به عنوان درآمد به خود می گیرند، و بمثابة اینچنین درآمدهایی آنها در ارتباط با عناصر تولیدی مادی بخصوصی که منشأشان به حساب می آیند قرار داده می شوند بجای اینکه ارزش کالا منشأشان باشد. در واقع رابطه‌ای هم بین آنها موجود است، اما نه همچون اجزاء ارزش بلکه بمثابة درآمدها، یعنی بمثابة اجزاء ارزشی ای که به دسته‌های ویژه‌ای از عوامل تولیدی تعلق می گیرند: کارگر، سرمایه دار و زمیندار. حالا می توانند به خود وانمود کنند که این اجزاء ارزشی بجای اینکه از تجزیه ارزش کالا سرچشمه بگیرند، برعکس با ترکیبشان ارزش کالا را تشکیل می دهند، از این طریق دور باطل زیبا و بدبختی ایجاد می گردد که در آن ارزش کالا از جمع ارزشی دستمزد، سود و اجاره زمین

سرچشمه گرفته و برعکس ارزش دستمزد، سود و اجاره زمین مجدداً از طریق ارزش کالا تعیین می‌گردد و الی آخر.<sup>54</sup>

در وضعیت بازتولید عادی تنها بخشی از کار اضافه شده برای تولید و لذا جایگزینی سرمایه ثابت مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ همانا آن بخشی که برای جایگزینی سرمایه ثابتی که برای تولید وسایل مصرف و عناصر مادی درآمد مورد مصرف قرار می‌گیرد. بدینگونه موازنه ای ایجاد می‌شود، زیرا که این بخش ثابت قلمروی II هزینه کار اضافه ندارد. اما این سرمایه ثابت که محصول کار به تازگی افزوده شده نیست، هر چند که این محصول بدون آن نمی‌توانست ایجاد گردد (ما در اینجا کل پروسه بازتولید را مد نظر داریم جائیکه یکسان سازی بین قلمروهای I و II نیز مشمول است)، این سرمایه ثابت در پروسه بازتولید در معرض اتفاقات و خطراتی قرار می‌گیرد که می‌توانند به طبیعت مادی آن آسیب برسانند (در ضمن این می‌تواند از نظر ارزشی نیز در اثر تغییر در نیروی بارآور کار دستخوش تنزل گردد: اما این تنها به سرمایه دار منفرد برمی‌گردد). بدین ترتیب بخشی از سود و لذا بخشی از ارزش اضافه و نتیجتاً بخشی از محصول اضافه (از نظر ارزشی) جائیکه فقط کار جدیداً اضافه شده پدیدار می‌گردد، بمتابۀ صندوق بیمه عمل می‌کند. هیچ تفاوتی در طبیعت موضوع نمی‌کند که آیا این صندوق بیمه توسط شرکتهای بیمه به عنوان شاخه ویژه‌ای از کاسبی اداره شوند یا نه. این تنها بخشی از درآمد است که نه بمتابۀ درآمد مصرف می‌گردد و نه لزوماً به عنوان ذخیره انباشتی

---

54- «سرمایه در گردش که در مصالح، مواد خام و محصول ساخته شده گذاشته می‌شود، خود ترکیبی است از کالاها که قیمت ضروریش تشکیل شده از همین عناصر است؛ به گونه‌ای که اگر کل محصولات یک کشور را در نظر بگیریم این یک تکرار غیرضروری خواهد بود که این بخش از سرمایه در گردش را در محاسبه عناصر قیمت ضروری وارد کنیم.» (ستورچ، درسنامه اقتصاد سیاسی، جلد ۲، ص ۱۴۰) - ستورچ از عناصر سرمایه در گردش همان بخش ثابت ارزش را می‌فهمد (سرمایه استوار همان سرمایه در گردش تغییر شکل داده است). «درست است که دستمزد کارگر و به همین منوال نیز آن بخشی از سود صاحبکار که تشکیل دستمزد را می‌دهد - اگر آنها را بمتابۀ بخشی از وسایل معاش در نظر بگیریم - ترکیبی از کالاهایی هستند که به قیمت بازار خریداری شده‌اند و خود دربردارنده دستمزد، بهره سرمایه، اجاره زمین و سود صاحبکار می‌باشند ... این دریافت تنها بکار اثبات این نکته می‌آید که غیرممکن است که قیمت ضروری را به اجزاء تشکیل دهنده‌اش تجزیه کنیم.» (همانجا) ستورچ در اثرش (ملاحظاتی در مورد ماهیت درآمد ملی) (پاریس ۱۸۲۴) در پلمیک با سه {Say} متوجه می‌شود که بررسی ارزش کالا به چه چیز مضحکی می‌انجامد اگر ارزش کالا منحصراً به درآمدها تجزیه گردد و او به درستی از یاهو بودن این نتایج یاد می‌کند - نه از دید یک سرمایه دار منفرد بلکه از دید تمام یک ملت - اما او خود نیز در بررسی اش از قیمت ضروری هیچ قدمی به جلو بر نمی‌دارد و در این باره در «درسنامه» خود اذعان می‌دارد که ناممکن است که بتوان آنرا به اجزاء واقعی اش تجزیه نمود بدون اینکه در یک دور باطل بی‌پایان چرخه زد. «روشن است که ارزش محصول سالانه بخشاً به سود و به سرمایه تقسیم می‌شود و هر یک از این اجزاء ارزشی محصول سالانه بطور منظم آن محصولاتی را خریداری خواهند کرد که یک کشور هم برای حفظ سرمایه‌اش و هم برای احیاء انبار مصرفی اش به آنها احتیاج دارد.» (ص ۱۳۴، ۱۳۵) «آیا آنها» (یک خانواده کشاورز که از کار خود امرار معاش می‌کنند) «می‌توانند در انبار غله و طویله خود زندگی کنند، بذر کاشتنی و علوفه حیوانات خود را مصرف نمایند، خود را با پوست حیوان بارکش خود بپوشانند، از ابزار کشاورزی خود صرف نظر کنند؟ بر طبق تئوری آقای سه جواب تمام این سؤالات باید مثبت باشد.» (ص ۱۳۵، ۱۳۶) ... «اگر پذیرفته شود که درآمد یک کشور برابر است با محصول ناخالص آن، یعنی اینکه هیچ سرمایه‌ای نباید از آن کسر گردد، در نتیجه باید همچنین پذیرفت که این کشور میتواند ارزش کل محصول سالانه خود را به صورت غیرمولد به مصرف برساند بدون اینکه هیچ آسیبی به درآمدهای آتی آن وارد آید.» (ص ۱۴۷) «محصولاتی که سرمایه یک کشور را شامل می‌شوند، نمی‌توانند مصرف شوند.» (ص ۱۵۰).

عمل می کند. اینکه آیا آن در واقع بمثابة چنين چیزی عمل می کند و يا تنها خسارتی را در بازتوليد می پوشاند، امری تصادفی است. اين همچنين، سوای آن قسمی که به عنوان انباشت و لذا جهت گسترش پروسه بازتوليد عمل می کند، تنها بخشی از ارزش اضافه و محصول اضافه و لذا کار اضافه است که به موجوديت خود حتی پس از الغاء شیوه تولید سرمایه داری ادامه خواهد داد. البته با این پیش فرض که آن بخشی که بطور منظم توسط تولیدکنندگان مستقیم به مصرف می رسد محدود به حداقل تاکنونی خود باقی نماند. صرف نظر از آن کار اضافه‌ای که برای کسانی است که به دلیل سن و سال هنوز نمی توانند و يا دیگر نمی توانند در تولید شرکت کنند، همه آن کاری که خرج کسانی می شود که کار نمی کنند متوقف خواهد شد. اگر به جوامع آغازین نظر افکنیم در آنجا هیچ ابزار تولید تولید شده‌ای یافت نمی شود، بدیگر سخن هیچ سرمایه ثابتی موجود نیست که ارزشش بایستی در تولید دخیل بوده باشد و در بازتولیدی در مقیاس ثابت می بایستی توسط محصول عیناً در حدی که توسط ارزشش تعیین می گردد جایگزین شده باشد. طبیعت در آنجا وسایل معاش مستقیم را که احتیاجی به تولید شدن ندارند در دسترس قرار می دهد. به همین دلیل هم طبیعت به انسان اولیه که تنها می بایست احتیاجات قلیلی را ارضاء کند، وقت می دهد نه برای اینکه ابزار تولید هنوز ناموجود را در تولید جدید استفاده کند بلکه برای اینکه در جوار آن کاری که برای بدست آوردن وسایل معاش از قبل موجود در طبیعت هزینه می کند بتواند محصولات طبیعی دیگر را به وسایل تولید مثل کمان، چاقوی سنگی، قایق و غیره مبدل نماید. این پروسه نزد انسان اولیه، تنها از نظر مادی، کاملاً مطابق است با تبدیل مجدد کار اضافه به یک سرمایه جدید. در پروسه انباشت دائماً تبدیل اینچنین محصولات اضافه‌ای از کار به سرمایه به وقوع می پیوندد؛ و این اوضاع که تمام سرمایه جدید نشأت گرفته از سود، اجاره زمین و يا دیگر اشکال درآمد، یعنی کلاً از کار اضافه می باشد، این تصور غلط را تلقین می کند که تمام ارزش کالا از درآمد سرچشمه می گیرد. این بازتبدیل سود به سرمایه در بررسی دقیق تر نشان می دهد که برعکس، کار اضافه، که همیشه به شکل درآمد تظاهر می کند، تا جائیکه بمثابة درآمد به مصرف نرسد، نه برای نگه داری و بازتوليد ارزش سرمایه قدیمی، بلکه جهت تشکیل سرمایه اضافه جدیدی بکار برده می شود.

تمام مشکل از آنجا منشأ می گیرد که همه کار اضافه شده جدید، تا جائیکه ارزشی که می آفریند در دستمزد تحلیل نرود، به شکل سود پدیدار می گردد؛ که در اینجا به شکل عمومی ارزش اضافه ادراک می شود، یعنی ارزشی که برای سرمایه دار هزینه‌ای دربر نداشته و لذا نمی بایستی برای او سرمایه گذاشته شده‌ای را جبران نماید. بدین جهت این ارزش بمثابة ثروتی مازاد و در دسترس، و بطور خلاصه از منظر سرمایه دار منفرد به شکل درآمدش موجوديت دارد. اما این ارزش تازه ایجاد شده هم می تواند مولد و هم به شکل انفرادی، یعنی به شکل سرمایه و يا به صورت درآمد مورد مصرف قرار گیرد. به موجب شکل طبیعی اش بخشی از آن می بایستی که به صورت مولد استفاده گردد. لذا این آشکار است که کار اضافه شده سالانه هم سرمایه و هم درآمد ایجاد می کند؛ این خود را در پروسه انباشت نیز نشان می دهد. آن بخشی از نیروی کار که برای ایجاد سرمایه جدید مصرف می شود (مطابق با آن بخشی از کار روزانه که انسان ابتدایی نه برای تهیه غذا بلکه برای ایجاد ابزارهایی که به کمکشان می تواند غذا تهیه کند بمصرف می رساند) از نظر دورمیمانند، زیرا که کل محصول کار اضافه در وهله نخست به صورت سود پدیدار می گردد؛ تعیینی که در واقع هیچ ارتباطی با خود این محصول اضافه ندارد، بلکه تنها مربوط است به ارتباط شخصی سرمایه دار با ارزش اضافه‌ای که به جیب می زند. در واقع ارزش اضافه‌ای که کارگر می آفریند به درآمد و سرمایه تجزیه می

گردد، یعنی به وسایل مصرف و ابزار تولید اضافه. اما سرمایه ثابت قدیمی اخذ شده از سال قبل (صرفنظر از آن بخشی که خسارت دیده و در همان مقیاس از بین رفته است، تا آنجائیکه آن نمی بایستی که بازتولید گردد - و اینچنین اختلالهایی در پروسه بازتولید تحت پوشش بیمه قرار می گیرند) از نظر ارزشی از طریق کار جدیداً اضافه شده بازتولید نمی گردد.

در ضمن ما می بینیم که قسمی از کار جدیداً افزوده دائماً جذب بازتولید و جایگزین سرمایه ثابت مصرف شده می شود، هر چند که این کار جدیداً اضافه شده تنها به درآمدها - دستمزد، سود و اجاره زمین - تجزیه می گردد. اما در اینجا از دیده مستور می ماند که (۱) یک بخش از ارزش این محصول کار از کار تازه افزوده شده تولید نشده بلکه سرمایه ثابت از قبل موجود و مصرف شده می باشد؛ و لذا آن قسم از محصول که این بخش از ارزش در آن تظاهر می کند به درآمد تبدیل نشده، بلکه ابزار تولید این سرمایه ثابت را عیناً جایگزین می کند؛ (۲) آن بخش از ارزش که واقعاً این کار تازه افزوده شده را نمایندگی می کند بمثابة درآمد عیناً به مصرف نمی رسد، بلکه سرمایه ثابت را در قلمرویی دیگر جایگزین می کند، قلمرویی که آن در آنجا به یک شکل طبیعی تبدیل می گردد و می تواند به عنوان درآمد به مصرف برسد، اما در اینجا نیز منحصرأ محصولی از کار جدیداً افزوده شده نمی باشد.

تا جائیکه بازتولید در یک مقیاس بدون تغییر صورت بپذیرد لذا می بایستی که هر جزء مصرف شده‌ای از سرمایه ثابت عیناً توسط جزء جدیدی از همان نوع، اگر نه در کمیت و شکل اما لااقل در کارایی، جایگزین گردد. اگر نیروی بارآور کار ثابت بماند لذا این جایگزینی طبیعی شامل جایگزینی همان ارزشی که سرمایه ثابت در شکل قدیمی داشت نیز می گردد. اگر نیروی بارآور کار افزایش داشته باشد بگونه‌ای که همان اجزاء مادی بتوانند با کار کمتری بازتولید گردند، در نتیجه بخش کمتری از ارزش محصول می تواند بخش ثابت را عیناً جایگزین نماید. مازاد می تواند به صورت سرمایه افزوده شده جدید بکار گرفته شود، یا بخش بزرگتری از محصول می تواند شکل وسایل مصرفی بخود بگیرد، یا کار اضافه می تواند کاهش پیدا کند. برعکس، اگر بارآوری کار کاهش بیابد، در آن صورت باید بخش بزرگتری از محصول صرف جایگزینی سرمایه قدیمی گردد؛ محصول اضافه کاهش پیدا می کند.

اگر از شکل اقتصادی تاریخاً ویژه صرف نظر کرده و تنها شکل گیری ابزار تولید بطور کلی را مد نظر داشته باشیم در آن صورت بازتولید سود و یا هر شکل دیگری از ارزش اضافه به سرمایه نشانه تداوم آن اوضاعی می باشد که در آن کارگر علاوه بر مصرف کار برای تهیه وسایل مستقیم معاشش، برای ایجاد ابزار تولید نیز کار مصرف می کند. تبدیل سود به سرمایه چیزی نیست مگر مصرف بخشی از کار افزوده برای ایجاد وسایل تولید اضافه جدید. اینکه این روند صورت تبدیل سود به سرمایه را به خود می گیرد تنها بدین معنی است که این سرمایه دار است و نه کارگر که کار اضافه را در اختیار دارد. اینکه این کار اضافه نخست می بایست از مرحله‌ای بگذرد که در آن بمثابة درآمد جلوه کند (در حالیکه مثلاً نزد انسان ابتدایی مستقیماً به شکل کار اضافه‌ای که هدفش ایجاد ابزار تولید است ظاهر می گردد) صرفاً مبین این است که این کار یا محصولش به تصاحب غیرکارگر درآمده است. اما آنچه که در واقعیت به سرمایه تبدیل می گردد سود به معنی سود نیست. تبدیل ارزش اضافه به سود تنها به این معنی است که ارزش اضافه و محصول اضافه به عنوان درآمد توسط سرمایه دار به مصرف انفرادی نمی رسند. اما آنچه که واقعاً به سرمایه تبدیل می گردد ارزش است، کار مادیت یافته، یعنی آن محصولی که این ارزش مستقیماً در آن تظاهر می کند یا بعد از آنکه به پول تبدیل شد با آن مبادله می گردد. و حتی هنگامی که سود دوباره به سرمایه تبدیل می گردد این شکل معین از

ارزش اضافه، یعنی سود، نیست که منشأ سرمایه جدید است. تحت این پروسه ارزش اضافه صرفاً از شکلی به شکل دیگر مبدل می‌گردد. اما این تغییر شکل نیست که آنرا سرمایه می‌کند. این کالا و ارزش آن هستند که اکنون بمثابة سرمایه عمل می‌کنند. اما اینکه ارزش کالا پرداخت نشده است - و تنها از این طریق ارزش اضافه می‌شود - به هیچ وجه ربطی به مادیت یابی کار، یعنی به خود ارزش، ندارد.

کج فهمی به اشکال متفاوتی بیان می‌شود. مثلاً گفته میشود که کالاهایی که سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند همچنین شامل عناصری از دستمزد، سود و اجاره زمین نیز می‌باشند. و یا اینکه آنچه که از سویی برای یکی درآمد است برای دیگری سرمایه است، پس تمام اینها روابط ذهنی ای بیش نیستند. بدین گونه نخ ریسنده شامل یک بخش از ارزش است که سود را برای او نمایندگی می‌کند. اگر بافنده نخ او را بخرد در نتیجه او سود ریسنده را تحقق می‌بخشد، اما برای خود او این نخ تنها بخشی از سرمایه ثابت او می‌باشد.

سواى آنچه که ما قبلاً در مورد رابطه بین درآمد و سرمایه بیان کردیم، نکات زیر می‌بایست متذکر شوند: آنچه که از نظر ارزشی به همراه نخ تشکیل دهنده سرمایه بافنده می‌باشد، ارزش نخ است. اینکه اجزاء این ارزش چگونه به سرمایه و درآمد، به عبارتی دیگر به کار پرداخت شده و پرداخت نشده برای خود ریسنده تقسیم می‌گردند، برای تعیین ارزش خود کالا کاملاً بی اهمیت است (صرف نظر از تعدیلات ناشی از سود میانگین). در پس زمینه این همواره این تصور نهفته است که سود، یا کلاً ارزش اضافه، مازادی است بر ارزش کالا که صرفاً از طریق بهایی اضافه، تقلب متقابل و یا منفعت فروش بدست می‌آید. هنگامی که قیمت تولید و یا حتی ارزش کالا پرداخت گردد، در نتیجه آن جزء از ارزش کالا که برای فروشنده کالا حکم درآمد را دارد نیز پرداخت شده است. البته در اینجا به قیمت‌های انحصاری اشاره نشده است.

دوماً اینکه این کاملاً درست است که اجزاء کالایی که سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند، همانند تمام ارزشهای کالایی دیگر، می‌توانند به بخشهایی از ارزش تقلیل داده شوند که برای تولیدکنندگان و صاحبان ابزار تولید به دستمزد، سود و اجاره زمین تجزیه گردند. این فقط بیان سرمایه دارانه این حقیقت است که هر ارزش کالایی صرفاً مقیاسی است برای مقدار کار اجتماعاً لازمی که در کالا موجود است. اما این قبلاً در جلد I به اثبات رسید که این به هیچ وجه مانع از آن نیست که محصولات کالایی هر سرمایه‌ای بتوانند به بخشهای مجزایی تفکیک گشته که یکی منحصرأ بخش سرمایه ثابت، دومی بخش سرمایه متغییر و سومی صرفاً ارزش اضافه را نمایندگی کنند.

استورچ {Storch} نظر بسیاری دیگر را بیان می‌کند و قتیکه می‌گوید:

«محصولات قابل فروشی که درآمد ملی را تشکیل می‌دهند می‌بایستی که در اقتصاد سیاسی به دو گونه متفاوت مورد نظر قرار گیرند: در رابطه با افراد به عنوان ارزش و در ارتباط با ملت همچون محصول، زیرا که درآمد یک ملت مانند درآمد یک فرد بر حسب ارزش آن محاسبه نمی‌گردد، بلکه بر حسب سودمندی آن، بر حسب احتیاجاتی که می‌تواند ارضاء نماید مورد بررسی قرار می‌گیرد.» (ملاحظات در مورد درآمد ملی، ص ۱۹).

نخست اینکه در نظر گرفتن ملتی که شیوه تولیدش مبتنی بر ارزش بوده و در ضمن به شیوه سرمایه داری سازمان یافته و همچون ارگانیک منسجم تنها برای ارضاء احتیاجات ملی کار می‌کند، یک انتزاع غلط است.

در ثانی تعیین ارزش پس از انحلال شیوه تولید سرمایه داری، اما با حفظ تولید اجتماعی، هنوز در این معنی غالب خواهد بود که تنظیم زمان کار و تقسیم کار اجتماعی در بین گروههای

مختلف تولیدی و سرانجام کار دفترداری همه اینها بیشتر از هر زمان دیگری اهمیت پیدا خواهد کرد.

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

[info@k-en.com](mailto:info@k-en.com)